

# نامه عاطفه نبوی از زندان اوین/ اوین؛ روایتی از درون

26 آذر 1388



کمیته گزارشگران حقوق بشر- عاطفه نبوی، زندانی سیاسی که از سوی شعبه 12 دادگاه انقلاب تهران به اتهامات تبانی و اجتماع علیه نظام و فعالیت تبلیغی علیه نظام از طریق شرکت در تظاهرات 25 خردادماه، به تحمل 4 سال حبس تعزیری محکوم شده است، در نامه ای به شرح زندگی خود در زندان اوین پرداخته است.

پرونده این زندانی سیاسی هم‌اکنون با اعتراض وی و وکیلش به دادگاه تجدیدنظر ارجاع داده شده است.

نامه عاطفه را در زیر بخوانید:

از جایی که می‌خواهم چشم‌انداز سیم خاردار است و دیوار و قطعه‌ای کوچک از آسمان! گفتند تا چهارسال دیگر سهم من از آسمان همین است، اما خوب، خیالی نیست!! آخر اینجا کمتر به آسمان نگاه می‌کنی و یا به سهمت از آن می‌اندیشی، چرا که زمین پر از رنج و نکبت‌اش آن‌چنان تو را در خود فرو می‌برد که فراموش می‌کنی که این تو بودی که روزی شادمانه زیر آسمان روشن و بی‌انتها و بر پهنه دشت و بر بلند کوه‌هایش می‌زیستی. در اینجا، زندگی نزاعی بی‌پایان بر سر بسته‌های میوه، صف حمام و تلفن است. دیگر نمی‌توان خیلی آرمان‌خواهانه اندیشید، چرا که در کف هرم مازلوای!! "چه روزگار تلخ و سیاهی که نان نیروی شگفت رسالت را مغلوب کرده بود.."

زندگی عجیب بدوی و بکر است اینجا.. شادی و غمات نه به واسطه آنچه بر زندگی عارض شده مانند رای آوردن یکی و شکست دیگری که به واسطه خود زندگی‌است، با تولد و مرگ!

اینجا زمانی غمگین، مبهوتی که سهیلا قدیری در اوج ناباوری اعدام می‌شود و صبح روز اعدام همه آرام و بی‌صدا، با موهای ژولیده و چشم‌های ورم‌کرده و هر از گاهی سیاه از ریمل‌ها و خط چشم‌های ریخته شده و سیگارهای پیاپی، بی‌خنده و شوخی و دعوا می‌ایستند تا شمرده شوند و سرمای صبح پائیز استخوان سوز می‌شود. زمانی که ترس را در

چشمان زیر حکمی‌هایی می‌بینی که در روزمرگی زندان آنچه را که انتظارشان را می‌کشید فراموش کرده بودند. و زمانی شادمانه می‌خندی که زنان و دختران شاد و لوده در جشن دهمین روز تولد کودکی که مادرش مظنون به قتل است می‌رقصند و ترانه‌های کوچه بازاری می‌خوانند! و یا قصاصی از بند رسته‌ای که به هیات مردگان با رضایت شاکي از پای چوبه‌دار و گویی از سرزمین مرگ بازگشته و با سلام و صلوات و در میان اشک‌ها و آغوش‌ها به بند باز می‌گردانند!

خلاصه اینکه اینجا به طرز هراس‌انگیزی کولونی رنج و اندوه است و نشانه آن که به قول دوستی " رنج در سرزمینش به عدالت توزیع نشده" و عجیب اینجا است که بعد از مدتی همه چیز برای عادی می‌شود، انگار تمام عمرت را اینجا زیسته‌ای، دیگر کودکان زیبایی که زیردستان معتادها و قاتل‌ها و .. می‌چرخند، معتاد به دنیا می‌آیند و قاتل از دنیا می‌روند و یا در نوسان و آمد و شد دائم میان زندان و بهزیستی‌اند، اشک به چشم نمی‌آورد و دختران جوانی که با خودزنی و تیغ کشیدن بر خود گویی به جای سهمشان، انتقامشان را از زندگی می‌گیرند، متعجبات نمی‌کنند. و با آرامش و گاهی بی‌حوصلگی به داستان کسانی که گاهی سر و دندان شکسته از آگاهی بر می‌گردند تا به قتلی یا کلاهبرداری‌ای اعتراف کنند، گوش می‌دهی .. و انگار برای پاک کردن این نکبت و تباهی راهی به جز در آغوش کشیدن و فرو دادنش نیست، مانند استخوان به عفن نشسته جذامی..

آری، اینجا آزار نه از جنس 209 که از نوع دیگریست، آزار؛ چشمان کاونده از پس لنزهای دوربینی است که در اتاق، کریدور، هواخوری و .. همه جا و همه جا همراه توست و به قول فوکو " نگاه‌هایی که می‌بایست ببینند، بی‌آنکه دیده شوند" در انتظار نا فرمانی " بدن رام" و آرام تو هستند و یا، بگذریم..

غروب است و کلاغ‌ها بر فراز سیم خاردار با قارقار سمجشان گویی ابهت اوین را به سخره گرفته‌اند. کسی توی هواخوری آواز غمگینی را زمزمه می‌کند، صدای آوازهای کوهی‌مان در گوشم می‌پیچد " سر اومد زمستون، شکفته بهارون و ..."

عاطفه / پاییز 88 / اوین

